

اوایل تابستان ۱۹۵۹

من تصمیم دارم که از این به بعد آدم خوبی باشم، دست از گناهان بشویم، قلب خود را یکسره تسلیم خدا کنم، از دنیا و مافیها چشم ببوشم، تنها، آری تنها لذت خویش را در آب دیده قرار دهم.

من روزگار کودکی خود را در بزرگواری و شرف و زهد و تقوی سپری کرده‌ام. من آدم خوبی بوده‌ام، باید تصمیم بگیرم که من بعد نیز خود را عوض کنم.

حوادث روزگار آدمی را پخته می‌کند و حتی گناهان مانند آتشی آدمی را می‌سوزاند.

اوایل بهار ۱۹۶۰

نزدیک به یک سال می‌گذرد که در آتشی سوزان می‌سوزم. کم‌تر شبی به یاد دارم که بدون آب دیده به خواب رفته باشم و آه‌های آتشین قلب و روح مرا خاکستر نکرده باشد!

خدایا نمی‌دانم تا کی باید بسوزم؟ تا چند رنج ببرم؟ در همه حال، همه جا و همیشه تو شاهد بوده‌ای. عشقی پاک داشتیم و آن را به پرستش ذات مقدس تو ارتباط می‌دادم، ولی عاقبتش به آتشی سوزان مبدل شد که وجودم را خاکستر کرد. احساس می‌کنم تا ابد خواهم سوخت. شمع سوزان خواهم بود که از سوزش من شاید بشریت لذت خواهد برد! خدایا، از تو صبر می‌خواهم و به سوسی تو می‌آیم. خدایا تو کمک کن.

امروز ۱۹ رمضان یعنی روزی است که پیشوای عالیقدر بشریت در خون خودش غوطه می‌خورد. روزی است که مرا به یاد آن فداکاری‌ها، عظمت‌ها و بزرگواری‌های او می‌اندازد. از او خالصانه طلب همت می‌کنم، عاشقانه اشک، یعنی عصاره حیات خود را تقدیمش می‌نمایم. به کوهساران پناه می‌برم تا در... تنهایی، از پس هزارها فرسنگ و قرن‌ها سال با او راز و نیاز کنم و عقده‌های دل خویش را بگشایم. خدایا نمی‌دانم هدفم از زندگی چیست؟ عالم و مافیها مرا راضی نمی‌کند. مردم را می‌بینم که به هر سو می‌دوند، کار می‌کنند، زحمت می‌کشند تا به نقطه‌ای برسند که به آن چشم دوخته‌اند.

ولی ای خدای بزرگ از چیزهایی که دیگران به دنبال آن می‌روند بیزارم. اگر چه بیش از دیگران می‌دوم و کار می‌کنم، اگر چه استراحت شب و نشاط روز را فدای فعالیت و کار کرده و می‌کنم ولی نتیجه آن مرا خشنود نمی‌کند. فقط

به‌عنوان وظیفه قدم به پیش می‌گذارم و در کشمکش حیات شرکت می‌کنم و در این راه، انتظار نتیجه‌ای ندارم!

خستگی برای من بی‌معنی شده است، بی‌خوابی عادی و معمول شده، در زیر بار غم و اندوه گویی کوهی استوار

هیچ نمی‌دانستم که در دنیا آتشی سوزان‌تر از آتش وجود دارم! سوختم، ولی ای کاش فقط سوزش آتش بود. ای کاش مرا می‌سوزاندند، استخوان‌هایم را خرد می‌کردند و خاکستر مرا به باد می‌سپردند و از من بینوای دردمند دلسوخته آتری نمی‌گذارند.

۱۰ می ۱۹۶۰

هیچ نمی‌دانستم که در دنیا آتشی سوزان‌تر از آتش وجود دارم! سوختم، سوختم، ولی ای کاش فقط سوزش آتش بود. ای کاش مرا می‌سوزاندند، استخوان‌هایم را خرد می‌کردند و خاکستر مرا به باد می‌سپردند و از من بینوای دردمند دلسوخته آتری باقی نمی‌گذارند.

۲۹ می ۱۹۶۰

تُعَزُّ مِنْ تَشَاءُ وَ تَذَلُّ مِنْ تَشَاءُ
ای خدای بزرگ، ای ایده‌آل غایی من، ای نهایت آرزوهای بشری، عاجزانه در مقابلهت به خاک می‌افتم، تو را سجده می‌کنم، می‌پرستم، سپاس می‌گویم، ستایش می‌کنم که فقط تو، آری فقط تو ای خدای بزرگ شایسته سپاس و ستایشی، محبوب بشری فقط تویی، گمشده من تویی.

ولی افسوس که اغلب تظاهرات فریبنده و زودگذر دنیا را به جای تو می‌پرستم. به آن‌ها عشق می‌ورزم و تو را فراموش می‌کنم! اگر چه نمی‌توانم آن را هم فراموشی بنامم چون یک زیبایی یا یک ظاهر فریبنده نیز جلوه توست و مسحور تجلیات تو شدن نیز عشق به ذات توست.

من هرگاه مفتون هر چیز شده‌ام، در اعماق دل خود، به تو عشق ورزیده‌ام، بنابراین ای خدای بزرگ، تو از این نظر مرا سرزنش مکن. فقط ظرفیت و شایستگی عطا کن تا هر چه بیش‌تر به تو نزدیک شوم و در راه درازی که به‌سوی بوستان بی‌انتها و ابدی تو دارم، این سبزه‌ها و خزه‌های ناچیز نظر مرا جلب نکند و از راه اصلی باز ندارند.

در دنیا، به چیزهای کوچکی خوشحال می‌شوم که ارزشی ندارند و از چیزهایی رنج می‌برم که بی‌اساسند. این خوشحالی‌ها و ناراحتی‌ها دلیل کم‌ظرفیتی من است.

هنوز گرفتار زندان غم و اندوهم. هنوز اسیر خوشی و لذت... کمند دراز آمل و آرزو، بال و پرم را بسته، اسیر و گرفتارم کرده و با آزادی، آری آزادی واقعی خیلی فاصله دارم.

ولی ای خدای بزرگ، در همین مرحله‌ای که هستم احساس می‌کنم که تو مانند راهبری خردمند مرا بند و اندرز می‌دهی، آیات مقدس خود را به من می‌نمایی و مرا عبرت می‌دهی!

شده‌ام، رنج و عذاب، دیگر برابم ناراحت‌کننده نیست. هر کجا که برسد می‌خواهم، هر وقت که اقتضا کند می‌خیزم، هر چه پیش آید می‌خورم، چه ساعت‌های دراز که بر سر تپه‌های اطراف «برکلی» «بر خاک خفته‌ام و چه نیمه‌های شب که مانند ولگردان تادمیدن صبح بر روی تپه‌ها و جاده‌های متروک قدم زده‌ام. چه روزهای درازی را که با گرسنگی به‌سر آورده‌ام. درویشم، ولگردم، در وادی انسانیت سرگردانم و شاید از انسانیت خارج شده‌ام، چون احساس و آرزویی مانند دیگران ندارم.

ای خدای بزرگ، برای من چه مانده است؟ نام خود را بر سر چه باید بگذارم؟ آیا پوست و استخوان من، مشخص نام و شخصیت من خواهد بود؟ آیا ایده‌ها، آرزوها و تصورات من شخصیت خواهند داشت؟ چه چیز است که «من» را تشکیل داده است؟ چه چیز است که دیگران مرا به‌نام آن می‌شناسند؟...

در وجود خود می‌نگرم، در اطراف جست‌وجو می‌کنم تا نقطه‌ای برای وجود خود مشخص کنم که لااقل برای خود من قابل درک باشد. در این میان جز قلب سوزان نمی‌یابم که شعله‌های آتش از آن زبانه می‌کشند و گاهی وجودم را روشن می‌کند و گاه در زیر خاکستر آن مدفون می‌شوم. آری

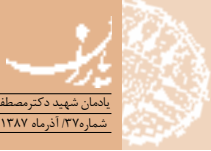
خدایا به سوی تو می‌آیم...

نگاهی به یادداشت‌های شهید چمران در امریکا

دوره حضور شهید چمران در امریکا یکی از پرتلاطم‌ترین برهه‌های زندگی ایشان است. چرا که این روح ناآرام و بی‌قرار ظواهر را می‌بیند اما دل به اعماق دارد. او بسان پرنده‌ای است در قفس که امکان رهایی ندارد. خواندن این دست‌نوشته‌ها به تحلیل چگونگی بریدن او از دنیای مدرن و آمدنش به جنوب لبنان کمک شایانی می‌کند.



درآمد



خسته و سیر شده‌ام. خدایا خوش دارم مدتی در گوشه خلوتی فقط با تو بگذرانم. فقط اشک بریزم، فقط ناله کنم و فشارها و عقده‌های درونی‌ام را خالی کنم. ای غم، ای دوست قدیمی من، سلام بر تو، بیسا که دلم به‌خاطرت می‌تپد. ای خدای بزرگ، معنی زندگی را نمی‌فهمم. چیزهایی که برای دیگران لذت‌بخش است، مرا خسته می‌کند. اصلاً دلم از همه چیز سیر شده است، حتی از خوشی و لذت متنفرم. چیزهایی که دیگران به دنبال آن می‌دوند، من از آن می‌گریزم، فقط یک فرشته آسمانی است که همیشه بر قلب و جان من سایه می‌افکند. هیچ‌گاه مرا خسته نمی‌کند. فقط یک دوست قدیمی است که از اول عمر با او آشنا شده‌ام و هنوز از مجالست با او لذت می‌برم. فقط یک شربت شیرین، یک نورفرورنده و یک نغمه دلنواز وجود دارد که برای همیشه مفرح است و آن دوست قدیمی من غم است.

۱۰ می ۱۹۶۵

خدایا به‌تو پناه می‌برم. خدایا به‌سوی تو می‌آیم. خدایا بدبختم. خدایا می‌سوزم. خدایا قلبم در حال ترکیدن است. خدایا رنج می‌برم. خدایا جهان به نظرم تیره و تار شده است. خدایا بیچاره شده‌ام. خدایا عشق حتی عشق محبوب‌ترین کسانم مکدر شده است. خدایا بدبختم.

خدایا، آسمان آمال و آرزوهایم تیره و کدر شده است، به‌تو پناه می‌برم و دست یاری به‌سوی تو دراز می‌کنم، تو کمک کن، نجاتم ده، تسکینم بخش، به‌قلب دردمندم آرامش ده، جز تو کسی را ندارم و راستی جز تو کسی را ندارم. نمی‌توانم به هیچ‌کس اطمینان کنم، نمی‌توانم به امید هیچ‌کس زنده بمانم. دلم از همه گرفته. از همه ناراحتم. از دنیا رنج می‌برم. خسته‌ام، کوفته‌ام، پژمرده و دل‌مردم. با آن‌که همه مرا خوشبخت تصور می‌کنند. بسا آن‌که به‌سوی مهم‌ترین مأموریت‌ها می‌روم. با این‌که باید شاد و خندان باشم. ولی چقدر افسرده و محزونم. حزن و اندوه قلبم را می‌فشرد حتی نمی‌توانم گریه کنم، آه بکشم. نزدیک است خفه شوم. خدایا به‌تو پناه می‌برم. تو نجاتم ده. تنها و تنها تویی که در چنین شرایطی می‌توانی کمک کنی، من به‌سوی تو می‌آیم. من به کمک تو محتاجم و هیچ‌کس جز تو قادر نیست که گره مرا بگشاید. ■



۱ سپتامبر ۱۹۶۱
من مسئولیت تام دارم که در مقابل شاداید و بلایا بایستم، تمام ناراحتی‌ها را تحمل کنم، رنج‌ها را بپذیرم، چون شمع بسوزم و راه را برای دیگران روشن کنم، به سرمدگان روح بدمم. تشنگان حق و حقیقت را سیراب کنم. ای خدای بزرگ، من این مسئولیت تاریخی را در مقابل تو به‌گردد گرفته‌ام و تنها تویی که ناظر اعمال منی و فقط تویی که به او پناه می‌جویم و تقاضای کمک می‌کنم. ای خدا، من باید از نظر علم از همه برتر باشم تا مبادا که دشمنان مرا از این راه طعنه زنند. باید به آن سنگ‌دلانی که علم را بهانه کرده و به دیگران فخر می‌فروشند ثابت کنم

۱۸ اکتبر ۱۹۶۰
ای غم، سلام آتشین من به تو، درود قلبی من به تو، جان من فدای تو. تو ای غم بیا و هم‌دم همیشگی من باش. بیا که مصاحبت تو برای من کافی است. بیا که می‌سوزم، بیا که بغض حلقومم را می‌فشرد، بیا که اشک تقدیمت کنم، بیا که قلب خود را در پایت می‌افکنم. ای غم، بیا که دلم گرفته، روحم پژمرده، قلبم شکسته و کاسه صبرم لبریز شده، بیا و گره‌های مرا بگشا، بیا و از جهان آزادم کن، بیا که به وجودت سخت محتاجم. ای غم، در دوران زندگی‌ام بیش‌تر از هر کس مصاحبم بوده‌ای، بیش‌تر از هر کس با تو سخن گفته‌ام و تو بیش از هر کس به من پاسخ مثبت داده‌ای. اکنون بیا که می‌خواهم تو را برای همیشه بر قلب خود بفرستم و در آغوشت فرو روم، بیا که دوستی بهتر از تو سراغ ندارم، بیا که تو مرا می‌خواهی و من تو را می‌طلبم، بیا که کشتی مواج تو در دریای دل من جا دارد، بیا که دل من همچون آسمان به ابدیت و بی‌نهایت اتصال دارد و تو می‌توانی به آزادی در آن پرواز کنی.

۱۲ می ۱۹۶۱
خدایا خسته و امانده‌ام، دیگر رمقی ندارم، صبر و حوصله‌ام پایان یافته، زندگی در نظرم سخت و ملالت‌بار است؛ می‌خواهم از همه فرار کنم، می‌خواهم به کنج عزلت بگریزم. آه دلم گرفته، در زیر بار فشار خرد شده‌ام. خدایا به‌سوی تو می‌آیم و از تو کمک می‌خواهم، جز تو دادرسی و پناه‌گاهی ندارم، بگذار فقط تو بدانی، فقط تو از ضمیر من آگاه باشی. اشک دیدگان خود را به تو تسلیم می‌کنم. خدایا کمک کن، ماه‌هاست که کم‌تر به سوی تو آمده‌ام، بیش‌تر اوقاتم صرف دیگران شده. خدایا عفو من کن. از علم و دانش، کار و کوشش، از دنیا و مافیها، از همه دوستان، از معلم و مدرسه، از زمین و آسمان



چهبسا که در موضوعی ترس و وحشت داشتم و تو مرا کمک کردی. چیزهایی محال و ممنوع را جنبه امکان دادی و چه بسا مواقع که به چیزی ایمان و اطمینان داشتم ولی تو آن را از من گرفتی و دچار غم و اندوهم کردی و به من نمودی که اراده و مشیت هر چیز به دست توست. فعالیت می‌کنیم، پایین و بالا می‌رویم ولی ذلت و عزت فقط به دست توست.

۱۲ می ۱۹۶۱
خدایا خسته و امانده‌ام، دیگر رمقی ندارم، صبر و حوصله‌ام پایان یافته، زندگی در نظرم سخت و ملالت‌بار است؛ می‌خواهم از همه فرار کنم، می‌خواهم به کنج عزلت بگریزم. آه دلم گرفته، در زیر بار فشار خرد شده‌ام. خدایا به‌سوی تو می‌آیم و از تو کمک می‌خواهم، جز تو دادرسی و پناه‌گاهی ندارم، بگذار فقط تو بدانی، فقط تو از ضمیر من آگاه باشی. اشک دیدگان خود را به تو تسلیم می‌کنم. خدایا کمک کن، ماه‌هاست که کم‌تر به سوی تو آمده‌ام، بیش‌تر اوقاتم صرف دیگران شده. خدایا عفو من کن. از علم و دانش، کار و کوشش، از دنیا و مافیها، از همه دوستان، از معلم و مدرسه، از زمین و آسمان